

گزارش از: اسماعیل نوری‌علاء

یادبود نیمایوشیج

پنج‌ونیم بعدازظهر پنجشنبه-۱۷ بهمن ۴۷- بمناسبت نهمین سال‌درگذشت نیمایوشیج، در تالار دانشکده هنرهای زیبا، از طرف کانون نویسندگان ایران مراسمی برگزار شد. استقبال و بزرگداشت علاقمندان، از نیمایوشیج، چنان بود که نیمی از جمعیت، بیرون از تالار و در راهروها ایستادند. برنامه بوسیله بلندگوها در تمام محوطه پخش می‌شد.

خانم دکتر سیمین دانشور، برنامه را که می‌گشود، پرده‌سن آهسته کناررفت. و تصویر بزرگ نیمایوشیج که بوسیله پروژکتور، به پرده افتاده بود نمایان شد. در تمام طول برنامه این تصویر همچنان در آخر صحنه روشن بود خانم دانشور گفت:

«امروز گردهم آمده‌ایم تا یادبود شاعر پیشاهنگی را که برگردن شعر فارسی معاصر منت‌ها دارد، برگزار کنیم. بزرگداشت امروز ما به این علت نیست که به سنت متداول، تنها در گذشتگان راجع می‌داریم، در زمان حیاتش استطاعت و امکانات امروز را نداشتیم و گرنه از میان جمع کانون نویسندگان ایران؛ چه بسیار شاعران و نویسندگان که با نیمادمخور بودند. شاگردانی که راه و رسم او را ادامه می‌دادند، شاعرانی که با او گفتگوی استادی و شاگردی داشتند و چه بسیار کسانی که قدرش را همان در زمان حیاتش می‌شناختند و کسانی که نوآوری‌های او را تحسین می‌کردند. کوشش‌های فردی آنان را در شناخت منزلت نیمایوشیج در شعر فارسی معاصر، نمی‌توان نادیده گرفت.»

ناطق پس از تشکر از دانشگاه تهران افزود:

جای بحث در ادبیات معاصر ایران و خاصه تجلیل آثار آنها که راهبر و راهنما بوده‌اند و طرح نوی برای کاخ بلند ادبیات

فارسی ریخته‌اند، اگر در دانشکده‌ها نباشد، پس در کجای دیگری می‌تواند بود؟..

نوآوری که برای خودش جز محدودیت و تنگی معیشت چیزی بیار نیاورد. نیما با نگاهی رازشناس از آن چشمان درخشان، به خلقی که از شعرش بهم برآمده بودند، می‌نگریست و می‌سرود:

«خود گوشه گرفته‌ام تماشا را»

«آب در خواب که مورچکان ریخته‌ام»

اما بذری که نیما در مزرعه شعر فارسی افشاند، اینک نهالی

شده است.

آنگاه خانم دانشور، درباره فروغ فرخزاد و تصمیم کانون نویسندگان ایران برای تجلیل مقام او در فرصتی دیگر سخن گفت و برنامه مجلس را اعلام کرد که از دو قسمت تشکیل شده بود. ۱- سخنرانی‌ها. ۲- شعرخوانی‌ها. ام‌اعیل شاهرودی مرثیه‌ای را که برای نیما سروده بود، خواند و آنگاه سپاوش کسرائی به سخن پرداخت:

... نخستین بار که نیما، روستائی غریب، به شهر آمد. برگزیدگان او را به نیشخند گرفتند که این بیگانه مرد با همه سماجت بر عرضه کالاهای به‌جان بافته‌اش چیزی به عوض نمی‌خواست...

ولی زنگ خطر هنگامی به صدا درآمد که علت پیچ و تاب‌هایی که غریبه آوازخوان به کلام خویش می‌داد، آشکار گردید. مردی با نخستین ضربه تیر، تبار خویش را بدور افکند... باری «علی اسفندیاری» است که «نیما یوشیج» را انتخاب می‌کند... شما نقش کردند، طردش کردند، او را به خلوتگاهش باز پس راندند. ولی او در خلوتگاه خود کارگاهی ساخت که در کوره آن پولاد شعر کهن را بگداخت و بزیر چکش آزمون‌های دشوارتر گرفت....

آنچه از کوره برآمد، کلید بود. کلیدی که درهای رستگاری را بر خسته دلان می‌گشود.

در چشم‌انداز شعر نیما، چنانکه بتوان مقادیر جدا جدا را کنار هم دید، «رنک» و «حرکت» نقش برجسته‌ای دارد.

رنک تیره است و حرکت مدام. شب است و تلاشی در شب و چرا شب؟

«که از این روست نمی‌یابد اگر گم‌شده‌ای راهش را» و چرا حرکت؟ چون حرکت زندگی است و نیما مشتاق زندگی؛ «من بر آن عاشقم که رونده‌ست» و حرکت نیما سمت به آزادی دارد. آزادی از همه قیدهای دست و پاگیر زندگی.... اما حرکت اصطکاک راسب می‌شود و اصطکاک ایجاد صدا می‌کند. و این صداها پدید آورنده نیرو هستند. «در کجا؟ در صدای مردم آمین گفتن مردم» و در هنگامه این سمفونی بزرگ حماسه گون مرغان نیما، نوازندگان همیشگی‌اند.

مرغان نیما روح حرکت‌اند. حرکت هرچه‌هم اندك، هرچه هم کوتاه همین قدر که ما را از سطح این خاکدان که برآنیم، برآورد و به دریچهٔ روشنی برساند. چه رفته است که نیمای «افسانه» پرداز بازبان مرغان سخن می‌گوید؟

دشمنان بیدارند و پرکار! راه براو می‌بندد و او بی‌پناه و آزرده بانگ برمی‌دارد که «بکجای این شب تیره بیاویم قسای زنده خود را؟» و می‌گریزد به همان پس کوجه‌ها که شب روانی دیگر از جمله خسته جانی بنام «هدایت» دوست زودسفر نیما، نفسش را پس می‌زند. نیما زیربال مرغان پناه می‌برد و با دنبال گرفتن پاره‌ای از این مرغان است که می‌توان به تصویر مه آلود زندگی نیما دست یافت. آنچه «خروس» نیما می‌بیند تنها دیوارهای سیاهی نیست که دیوار سازان با فرود آوردن ضربه‌های تازیانه و با مصالح تن و جان آدمی بگرد او میکشند، او اندیشه‌های دیوارسازان رامی‌بیند که در کار نوشتن خطوطی به سیاهی هستند... و چون از «خفته‌ی چند» جوابی نمی‌شنود، «خواب در چشم ترش میشکند». اما دشمن که نگاه حيله اندوز و گوش شنواتری دارد تنگنای خانه‌اش را می‌یابد مرغ پیام‌آور را از بام فرو می‌کشد و بال‌پرش را می‌بندد، اما صبورانه او گشایش را «قطار روزهای تازه می‌بندد» و بهنگامی که بازار مرغان خانگی گرم است، و دانه‌ای برمی‌چینند و فضله‌ای می‌اندازند، او چون قوئی می‌کند «فکرهای دریائی».

تنها کاری از پیش نمی‌رود و پیوند موجه است که طوفان را سهمگین‌تر میکند. پس مشکلی را با کسان در میان می‌گذارد: «امدادی‌ای رفیقان بامن» دل‌بدریا می‌زند تا آواز آدمیان را که یکبار هم براین یهنة شنیده است دوباره در گوش گیرد مانلی دیگر هرگز به کلبه ساحلی‌اش نخواهد رسید، چرا که او، از آن دریای موج خیز شده است. از این پس شاعر راننی است بوسعت انسانیت، و این است که در هر کجای جهان خنجر فرود می‌آید، خونس از تن او می‌رود. و او بیهوده دست‌وپا می‌کند تا برای عبور از بیابان هلاک دل فولادین بدست آرد. چه دل او در خون برادرهایش زنك می‌زند، اینست که عنان می‌گرداند که «ول کنید اسب‌مرا» هردری را که تاریکی بر شاعر می‌گشاید مشکل او را افزون‌تر میکند. به‌هوای روشنی پر بر می‌زند و در خانه را میگشاید. سپس بر فراز دیوارهای دود آلوده غم، چشم براه مینشیند اما بروشنی‌های دروغین دل نمی‌سپارد و هرگاه که امید منشاء رسمی دارد و درخشندگی افق از نیم‌سوزست در کف اهریمن یا «پرده می‌درد» و یا فرمان یأس می‌راند. و چون باز او را می‌جوئیم، این بار با خشمی از حرمان برآمده می‌آید. جنبشی در جماعت می‌افتد، می‌خواهندش و می‌نامندش، و هر کجا که آرزو هست و اراده خواستن هست، مرغ

آمین گوی حاضر است و عاقبت در جایی که « نه گیاه در آنجا هست ،
و نه دمی تر کیده است آفتاب سمج روی سنگهایش » ققنوس پیر تن به
آتش میسپارد ...

ناطق سوم دکتر رضا براهنی بود که درباره چهار موضوع سخن گفت :
۱- نثر و شعر . ۲- تجزیه و ترکیب و یا جمع و تفریق در شعر . ۳- عناصر در شعر
زمان ما . ۴- موقعیت شاعر . بحث ناطق ، بطور کلی درباره شعر بود و بطور اخص
درباره نیما . براهنی مسائل اساسی شعر را به اختصار مورد بحث قرار داد و از
جمله راجع به نیما چنین گفت :

شعر نیما نشان دهنده وضع دقیق اجتماعی است ، و در عین
حال نشان دهنده موقعیت خاص خود نیماست بعنوان يك فرد و همچنین
نشان دهنده موقعیت اوست بعنوان يك شاعر که با زبان رو بروست
و این همه به عناصر ذات و جوهر شعر او بر میگردد که آنرا از نثر
جدامی کند . امکان آنکه انقلابی به بزرگی مشروطیت چیزی بوجود
آورد که بلافاصله تبدیل شود به ادبیات وجود ندارد . ادبیات بلافاصله
بعد از يك انقلاب اجتماعی بوجود نمی آید . بدلیل آنکه ادبیات احتیاج
دارد به يك مقدار تعلیم خاص که مدت ها طول می کشد . در مورد نیما و پیدایش
نیما این مدت را در حدود سی سال تخمین می زنیم . بعد از گذشتن این مدت
در مشروطه است که شعر اجتماعی بمعنی واقعییش در تاریخ ادبیات فارسی
بوسیله او پیدامی شود . و این تفاوت اساسی نیماست با شعرائی که بلافاصله بعد
از آن انقلاب به شعر اجتماعی رومی آورند . همه آن برداشتهای نیما
از آزادی یا از « شعر » که آقای کسرائی گفتند و بطور کلی تیرگی ها
و ظلمت های اجتماعی در شعر که مثلاً در شعر « بهار » هم هست ، اما در
نیما شکل شاعرانه دارد و در بهار شکل ناظمانه . در شعر بهار
مثلاً افکار مربوط به آزادی کنار هم گذاشته شده . در شعر نیما آن
افکار با دریافت شاعرانه که بیشتر حسی و اشراقی است توأم است ...
بطور کلی با بررسی شعر نیما ما به سه عامل شعری پی می بریم یکی
شکل ظاهری شعر است که هدف آن چشم یا گوش ماست . ولی این اول
کار است . بعد میرسیم به يك شکل بزرگتر که از حرکت تصاویر و برخورد آنها
با هم و برخورد تمثیل ها و استعارات درك می شود . این شکل ذهنی است
و عامل سوم . عامل مفهوم و محتوی است ... در شعر گذشته ، اجتماع بعنوان
عاملی که شاعر در مورد آن حس شود نبود . حرف سعدی از اجتماع
حسی و عاطفی و روانی نیست . در حالیکه شاعر امروز به این مسئله وقوف
پیدا کرده که چه موقعیتی دارد و در معرض چه خواست ها و برنامه هایی
است ، پس شاعر در معرض سعی می کند از طریق منعکس کردن خودش در
واژه ها يك دنیای بهتری را بوجود آورد ، نقیض به طرف نور می زند .
و از همین راه است که شعر او به همه زمان ها منعکس می شود و برای همه زمان ها
صادق است و این طرز فکر در شعر فارسی بوسیله نیما پوشیچ وارد شده است .

ناطق دیگر محمد حقوقی بود ، عضو اصفهانی کانون نویسندگان ایران .
حقوقی دربارهٔ «مبانی شعر نیما و تفاوت آن با شعر کلاسیک ایران» سخن گفت .

«عادت بمنزله چتری است که بر سر ما گرفته شده است این
چتر حدود دنیای ما را مشخص می کند . این شاعران بزرگ هستند که هر
چند ده سال یا قرن می آیند و با ضربه هائی بر آن چتر آنرا می شکافند و
دنیای تازه ای به ما نشان می دهند . تا سالها بگذرد و ما دوباره به آن
دنیای تازه عادت کنیم و در حقیقت عادت مادر حکم وصله ای شود بر آن
چتر . تا شاعر بزرگ دیگری بیاید و باز آن وصله دوم را ، آن چتر را پاره
کند و گوشه ای دیگر از دنیا را به ما بنمایاند . حافظ یکی از شاعرانی
بود که یکی از قوی ترین ضربه هارا به این چتر زد و پس از او آنقدر شاعر
آمدند و آنقدر فعالیت کردند تا آن چتر را بشکافتند و نشند . تا زمان
نیما ، او شاعری بود که چتر را شکافت و بما که عادت می کردیم هزار و صد ساله
داشتیم دنیای تازه ای را نشان داد ، نیما نخستین کسی است که پس از
چندین قرن کوچک داشت نام شاعر ، دیگر باره این عنوان را زنده
کرد و نام بخشید . از استثناء که بگذریم از رودکی تا زمان حافظ
همه شاعران زبان خاص خود را داشتند تنها پس از حافظ بود که روزگار
تقلید شروع شد همه شاعران پس از او مقلد محض بودند نه استقلال
اندیشه داشتند و در شعرشان رنگه فکری بود .

فقط شیوه هندی را از نظر ظاهری می توان انقلابی دانست
چرا که از نظر باطنی اصالت شعر پیشین را از دست داده بود ، تنها در
این میان نیماست که ناگهان ظهور میکند و پس از قرن ها چون اطمینان
کامل به اصالت و درستی کارش دارد در خلوت سی ساله خود می نشیند و
اولین کسی می شود که مرده شعر فارسی را دیگر بار به حیاتی تازه زنده
می کند قبل از نیما بجز تنی چند که در مقام شعری آنان شك نیست مثل
رودکی . فردوسی ، خیام ، مولوی ، حافظ ، نظامی و سعدی در حقیقت
شعریا سخنوری بود یا مضمون سازی . تمام قصیده سرایان ایران را جز
در مواردی که یکی دوبیت خود بخود به جوهر شعری نزدیک شده باید
سخنور نامید . تمام غزلسرایان ایران را نیز به جز صد و پنجاه بیتی
در تمام دیوان های آنها ، بجز آنها که نام بردم . باید مضمون
ساز خواند ،

قسمت اعظم سخن حقوقی به اثبات این مدعی گذشت . آنگاه افزود :
نیما در بحبوحهٔ این دوران بود که ظهور کرد ، بسیاری تصور
می کنند که اگر او نیامده بود ، دیگری می آمد . بسیاری از شعرای
معاصر متأسفانه قدر و منزلت او را تکذیب می کنند . ولی اطلاع ندارند
که ما شاعری به آگاهی نیما مطلقاً نداشته ایم . درین مورد باید حرف
های نیما را راجع به شعر خواند . عده ای از شعرای معاصر در دفاع

ازو می‌گویند که او در شعر قدیم استاد بود. در صورتی که هیچ لزومی ندارد که از این طریق ازودفاع کنیم. از واقعاً در شعر کلاسیک قدرت نداشت و اتفاقاً چنین قدرت نداشتنی بود که بسیار برفع او شد. در حالیکه مثلاً اخوان ثالث به علت آشنائی بسیار با ادب قدیم، گرفتار آن شد و نتوانست آن‌طوری که باید نوپردازی کند.

اما نیما چه کرد؟ آیا فقط مصرع‌ها را کوتاه و بلند کرد؟ آیا فقط جای کلمات را از نظر دستور زبان در سطرهای شعر عوض کرد؟ آیا خواست در مقابل شعر کلاسیک که شعر حرفی و ذهنی بود شعر تصویری و عینی را جایگزین کند؟ آیا شعر کنائی را که در شعر شاعران بزرگ کلاسیک وجود دارد، اوحیاء کرد؟ آیا کلاً نحوه بیان را عوض کرد؟ آیا فقط سادگی را جانشین آن تصنع‌ها کرد؟ آیا اولین شاعری بود که به بیان حال پرداخت، یعنی از خود سخن گفت؟ یعنی از درد همیشه انسان؟ آیا هم او بود که پس از قرن‌ها شعر را به مفهوم واقعی‌اش عرضه داشت و بسیار زود فهمید که شعر نتیجه برخورد آگاهانه انسان با طبیعت است؟ آیا فقط نمره دید خود را در مواجهه با دنیای اطراف خویش عوض کرد؟ آیا او اولین شاعری بود که زبان خود را به زبان مردم نزدیک کرد و شعر را از دست خواص گرفت؟ آیا او بود که برای اولین بار شعر را از موسیقی و همکامی با موسیقی جدا کرد؟

باید گفت این‌ها بود و نه فقط این‌ها. اگر بخواهم این‌ها را بشمارم بسیار طولانی می‌شود.

وقت تنگ بود و حقوقی هنوز حرف داشت. ده دقیقه‌ای برنامه استراحت اعلام شد و سپس اسماعیل نوری علاء قسمت دوم برنامه را گرداند؛ درین قسمت برنامه، شعرای عضو کانون نویسندگان ایران اشعاری از نیما خواندند که به ترتیب نادر نادریور بود و منوچهر آتشی، اسماعیل شاهرودی، سیروس شفق، منوچهر شیبانی، م. آزاد (که شعر خود را درباره نیما خواند) محمدعلی سپانلو، و احمد شاملو.

مجلس را جلال آل‌احمد برچید. آل‌احمد گفت حرف تازه‌ای درباره نیما ندارد. از حضار خواست تا هر کس سوالی درباره نیما و شعر او و برنامه آن شب دارد، مطرح کند، تا او یا دیگر اعضای کانون نویسندگان توضیح بدهند. ما حصل سخنانی که آل‌احمد در جواب سوال حضار و دانشجویان مجلس گفت چنین بود:

اگر هنوز اهمیت برای نیما قایل هستیم به آن علت است که نیما يك شاعر «پولی‌تیزه» است. شعر معاصر متأسفانه دارد به سمت این سرانیم «دپولی‌تیزه» شدن می‌رود و سر هر کس دارد به آخوری بند می‌شود. نیما وضع گرفته است در مقابل يك عده مسایل اجتماعی

و سیاسی. نیما باشعراى بعد از مشروطه از نظر سیاسى بودن، فرق دارد. مثلاً عشقى در زمانى بصرى برد که انقلاباً کثیر رخ داده بود ولى او خبر نداشت. اما نیما از تمام دوران خودش خبر داشت. نیما بدین نبود ممکن است هدایت را هم بدین به بینید. ولى من هر دوى اینها را واقع بین می بینم در زندگی خصوصى، من همیشه نیما را بصورت «گاندی» می دیدم. به علت وجود او بود که من و عیالم رفتیم آن بالا، شمیران، و خانه دار شدیم. اگر نیما آنجا زندگی نمى کرد، شاید ما هم الان آنجا نبودیم. من او را همیشه، در نزدیکی هائی که داشتیم، يك «جوکى» دیدم.

آدمى بود که هنوز گرفتار این بیماری مصرف و رفاه نشده بود. به صورت همان دهاتی قدیمى، همه اشیا و ابزارها، برای ماندن و برای حفظ شدن و برای نسل های بعدى مى خواست. بلد نبود مصرف کند. حتى نالیده ام که شاید این مسأله او را کمی حقیر کرده بود. ولى حالا می بینم نه. خیلی گنده ترا از ماها، و بیرون تر از دید ما را، می دید. بنده مصرف نشده بود. به کمترین قناعت می کرد. ولى در کار شعرش به بیشترین هم قانع نبود. گاهی وقتى، از شما چه پنهان، که من می خواهم ادای او را در آورم. مثلاً بخودم سخت می گیرم. ازین جوکى گری ها دیگر. این کار را نیما می کرد. بار آخر هم همین کار را کرد. توى زمستان و سرمای یوش، پاشد رفت آنجا. همه مهادنستیم که پیرمرد دوام نمى آورد. ولى رفت بعد هم که برگشت لطمه را خورده بود. و پیدا بود که يك چنین آدمى، آنچه که ما به آن خو گرفته ایم، از مصرف و رفاه، اصلاً آشنا نبود.

جلسه حدود ساعت نه ختم شد. ولى شور و علاقه دانشجویان شرکت کننده در برنامه، نیم ساعتى دیگر را هم به سوال و جواب و گفتگو با اعضاى کانون نویسندگان ایران، در راهروها و ورودى دانشکده هنرهای زیبا، گذارند.